

صدای پای شکست



فرید سیاوش

تاریخ این موجود زنده در کشور من رگ زده شده و شهید وار بدور خود خونچکان می رقصد و پرتابش را با دستان نیرومندی از امروز به فردا مظلومانه باور میکند.

وقتی گفته شد روسها میروند باورش دشوار بود، وقتی گفته میشد رژیم دموکراتیک خلق باید از قدرت کنار برود، باورش دشوار بود. اما آتش را که برایش پخته بودند در کاسه های شکسته ریختند.

روسها شکست خورده رفتند و اتحادشوروی پاشید، جمهوری دموکراتیک یکی دوسالی مبارزه، مقاومت و تلاش کرد اما سر انجام قدرت را واگذار و خود پاشان شد. در چند ساعت کابل جان چور و ویران.

ولی برنامه انتقام، در همان مکان اما در زمان دیگر و از دستان دیگر رویدست گرفته شد تا آن شکست و فروپاشی را جوابی داده باشند. آنان تشنه تب تکرار تاریخ و تشنه انتقام از رقیب اند. و ما تشنه جگر سوز تب تلخ تکرار تاریخ و ویران شدن خود در پای آن انتقام های استراتژیک و تاریخی.



آن دیدار و توافق تاریخی و نتایج آنرا دیدیم



ما شاید، شاهدان تاریخی شکست ابر قدرت دیگری باشیم و تماشاگر خروج "آبرومندان" شان از سرمین سوخته و "شهید پرور" خود!.



این یکی قول چه را میدهد که آن دیگر هنوز شک دارد!؟

من که پائین و بالای این زمین مدور خاکی_ آبی را نیافتیم؛ اما شنیدم که از بالا امر شده است تا شش ماه باید سر نوشت صلح و جنگ افغانستان مشخص گردد. کسی است که معمای بلند رفتن یکباره ضریب طاقت دار تعجیل خروج راحل کند؟

انتخابات، کلید تعلیق می خورد، نشست ها، دید و وادید ها پسا مدرنی و رقابت ها ریزومی رشد میکنند. جنگ ها عمودی و افقی، زیر زمینی و سر زمینی ریشه دوانیده و شهید شگوفه میدهند. صدای خموش پای یک شکست و یک سقوط از درون غوغا های دیپلماتیک شنیده میشود. شاید که تاریخ به عقب برگردد؛ امارت به سلطنت برسد و مشروطیت به چوبه دار!

تشکیل حکومت موقت یا عبوری، لبانی را خندان و چشمانی را گریان و پا های را لرزان می سازد. دوستان دیروز از هم جدا میشوند و دشمنان دیروز، در پای مقبره ولادیمیر ایلیچ لنین یا در قطر با حضور خلیفه ابن خلیفه و یا در حضور خادمین حرمین شریفین همدیگر را در آغوش می گیرند و کافر و مسلمان انگشت حیرت به دندان. طنز تلخ تاریخ است یا بازی مسخره سیاست!

از بلندای کوه بچه روشنفکری دیدم که مولوی محمد سرور واصف قندهاری بزرگ مردی که مرگ را خندان پذیرا شد و بر قتلگاه خویش استوار ایستاد و از مشروطه سخن گفت؛ سر از خاک برداشته، اشک برگونه هایش جاری و حیران کاروان امارت و روزگار پریشان روشنفکران دوران و زنده زنده غرق شدن شان. وای بر ما!...

